

أاین کالفر
ترجمه‌ی شیدا رنجبر

آرتمیس فاؤل و ماجرای شمال

ofoqco.com

ofokidsandteens

ofokidsandteens

فهرست

- ۷ / درباره‌ی نویسنده
۹ / مقدمه
۱۹ / پیش‌گفتار
۲۳ / بندر مورمانسک، شمال روسیه، دو سال پیش
۳۱ / پیوندهای خانوادگی
۴۱ / گشت‌زنی چیکس
۸۳ / رفتن به زیر زمین
۱۱۷ / فاؤل منصف است
۱۳۳ / دختر کوچولوی بابا
۱۴۵ / عکس تکی
۱۸۱ / وصل کردن نقطه‌ها
۲۰۱ / همه با هم به طرف روسیه
۲۴۵ / هیون ناامن
۲۷۷ / ترابل و شورش
۳۰۹ / مالچ دوباره غوغا می‌کند

بندر مورمانسک، شمال روسیه، دو سال پیش

دو مرد روس، برای این که کمی از سرمای قطب شمال بکاهند، با تلاشی بی ثمر در کنار بشکه‌ای که آتش زده بودند، به هم چسبیدند. خلیج کولا، به هیچ عنوان از آن جاهایی نیست که پس از ماه سپتامبر کسی تمایلی داشته باشد در آن بماند؛ درست مثل مورمانسک. در مورمانسک حتی خرس‌های قطبی هم شال گردن می‌بندند. هیچ جای دنیا سردتر از آن جا نیست؛ شاید فقط نرلیسک سردتر باشد.

آن مردها از افراد مافیا بودند و بیش تر عادت داشتند شب‌ها با ب.ام. وهای دزدی‌شان در خیابان‌ها دور بزنند. میخائیل واسیکین که هیکلی درشت و تنومند داشت، ساعت رولکس قلابیش را از زیر آستین کت پوستش بیرون کشید و نگاهی به آن کرد: «این لعنتی هم داره یخ می‌زنه.»

بعد به قاب ساعتش زد و ادامه داد: «حالا بدون این چه کار کنم؟»

آن یکی که اسمش کامار بود، گفت: «این قدر غر نزن. همه اش تقصیر توئه که مجبوریم این بیرون باشیم.»
واسیکین یکه خورد.

– بیخشید؟!

– دستور خیلی واضح بود: ستاره‌ی فاؤل رو غرق کنید. فقط کافی بود انبار کشتی رو بزنی. آخه زدن انبار کشتی به این بزرگی کاری داشت؟ اگه انبارو می زدی، تو یه چشم به هم زدن می رفت زیر آب. اما جناب واسیکین بزرگ چی کار کردن؟ زدن عقب کشتی. حتی با موشک دوم هم نتونستن کارشو تموم کنن. حالا باید تو این سرما دنبال اونایی که زنده مونده ان بگردیم.

– بالاخره که غرق شد، نشد؟

کامار با دلخوری شان هایش را بالا انداخت.

– آره، غرق شد، اما یواش. اونایی که توش بودن به اندازه‌ی کافی وقت داشتن که جون سالم به در ببرن. آقای واسیکین، تیر انداز معروف! ننه بزرگ من بهتر از این می تونس بزنه.

لیوئوخین، یکی دیگر از افراد مافیا که در بارانداز بود، قبل از

آن که بحث به یک دعوای حسابی تبدیل شود، به آنان نزدیک شد. لیوئوخین با آن هیکل خرس مانندش گفت: «اوضاع چه طوره؟»
واسیکین روی اسکله تف کرد.

– به نظر خودت چه طوره؟ چیزی پیدا کردید؟

لیوئوخین به هرکدام از آن‌ها یک لیوان بزرگ داد که از آن بخار بلند می شد؛ بعد گفت: «فقط ماهی مرده و چوب و تخته شکسته، هیچ موجود زنده‌ای نیست. الان هشت ساعته که آدمای من دارن می گردن. تا دماغه‌ی گرین همه جا رو خوب گشته ان.»

کامار یک جرعه‌ی بزرگ از لیوان نوشید، بعد با حالت تهوع، آن را تف کرد.

– این دیگه چه آشغالیه؟ قیره؟

لیوئوخین خندید.

– کواکولای داغه. بار ستاره‌ی فاؤل بود. با تخته شکسته‌ها

اومده ساحل. امشب جداً این جا خلیج کولاست.

واسیکین لیوان را روی برف‌ها خالی کرد و گفت: «حواس تو جمع کن، این هوا به اندازه‌ی کافی خُلُقِ منو تنگ کرده؛ اصلاً حوصله‌ی این شوخیای بی مزه رو ندارم. همین که مجبورم به چرندیات کامار گوش بدم، کافیه.»